



| روزنامه جوان | شماره ۱۶۶۷۵

ناگفته‌هایی از زندگی و شهادت محسن فخری‌زاده در گفت‌وگوی «جوان» با نویسنده کتاب «شنبه آرام»؟»

شهید فخری‌زاده پس از شهادت حاج قاسم آدم‌دیگری شده‌بود

■ احمد محمد تبریزی

شهید محسن فخری‌زاده از بزرگ‌ترین دانشمندان کشور بود که آذر ۱۳۹۹ به شهادت رسید. شهید فخری‌زاده سال‌ها در گمنامی فعالیت کرد و کارهایش منشأ خدمات زیادی برای کشور شد. دشمنان از چندین سال قبل، نقشه‌های زیادی برای ترور شهید فخری‌زاده کشیده‌بودند و در نهایت به هدف‌شان رسیدند و ایشان را در ۵۹ سالگی ترور کردند و به شهادت رساندند. کتاب «شنبه آرام» به قلم حجت‌الاسلام محمدمهدی بهداروند، به ابعاد مختلفی از زندگی و شهادت محسن فخری‌زاده می‌پردازد و بخش‌های مهمی از شخصیت شهید را به خواننده نشان می‌دهد. دقایقی با نویسنده کتاب درباره نحوه ترور و ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی شهید فخری‌زاده گفت‌وگو کردیم که در ادامه می‌خوانید. ■ ■ ■

شروع کتاب کوبندگی لازم را برای جذب خواننده دارد و مستقیم به ماجرای ترور شهید فخری‌زاده می‌پردازد. خودتان از حساسیت این مسئله برای مخاطب کتابتان آگاه بودید؟

من پیدا کردن این نقطه عطف و اوج را از استادم مرتضی سرهنگی به یاد دارم و می‌خواستم مستقیم خواننده را به عمق میدان و حادثه برسیم. در آخرین دیداری که با شهید فخری‌زاده در دفتر‌شان داشتم، فکر نمی‌کردم آن دیدار آخرین دیدار باشد و من دیگر نتوانم ایشان را ببینم. در آن دیدار ما بحث مفصلی درباره شهیدی گمنام و مظلوم داشتیم. حدود یک ساعت با شهید فخری‌زاده در دفتر‌شان صحبت کردم. روزی که شنیدم ایشان به شهادت رسیدند، با خانواده شهیدی دیدار داشتم که ناگهان پسرم زنگ زد و گفت: آقای فخری‌زاده را آخر زدند. گفتم: کی؟ گفت ساعت

دو و نیم ظهر. پس از شهادت دکتر فخری‌زاده یکی از دوستان اصرار داشت من نوشتن کتاب را انجام بدهم. یک روز به خانه پدری شهید رفتم و تمام خانواده شهید نشستسته بودند و صحبت می‌کردند. منتها آنها هم از عمق حادثه که به چه شکل بوده، اطلاع نداشتند. بیشتر از محدودیت‌های زندگی شهید می‌گفتند و از دلنگنی‌های خودشان صحبت می‌کردند. کمی صحبت کردیم و بعد از یک هفته تماس گرفتند و گفتند همسر شهید آمده‌است و اگر دوست دارید برای گفت‌وگو بیایید. خودم را به خانه پدری شهید رساندم و به همسر شهید گفتم من دوست آقای دکتر بودم و قصد دارم چنین کاری را انجام همم. ایشان جبل‌کناری من نشسته بود و شروع به روایت کرد و از همان جا بحث نوشتن کتاب خیلی جدی آغاز شد.

شما همان لحظه از همسر شهید خواستید که از ترور شهید صحبت کنند؟

من گفتم اگر می‌شود به یکی، دو شب قبل از حادثه برویم. دو شب قبل از ترور، دکتر به همراه همسر‌شان به روستای پدری همسر‌شان در رستم کلا می‌روند. شهید در آنجا که باغچه کوچکی مربوط به ارث پدری خانم بود، باغبانی می‌کرد. ایشان تعریف می‌کرد آن شب آیفون را زدنند و محسن راخواستند و وقتی ایشان به خانه برمی‌گردد، می‌گوید دعاش تا اینجا دنبال من آمده‌است. منظور‌شان از دعاش همان دشمن بود. همسر‌شان می‌گوید دشمنان همیشه دنبال‌تان می‌آیند و به این تهدیدات عادت دارند. دکتر به همراه همسر‌زاده آنجا می‌گوید این دفعه کار تمام است. همسر‌شان از شنیدن این حرف جا می‌خورد و می‌گوید اگر قرار به رفتن باشد، می‌خواهم با هم برویم. بعد تعریف می‌کند وقتی که محسن به خانه آمد، دیگر آدم یک ساعت پیش نبود و عوض شده‌بود. نمازی که می‌خواند و غذایی که می‌خورد، فرق کرده‌بود. گویا فردا صبح که می‌خواستند از روستا خارج شوند، سپاه اعلام می‌کند ایشان حق خروج از رستم کلا را ندارد و نباید به تهران بیاید، اما ایشان به سر‌تیم حفاظت‌شان می‌گوید من کار دارم و باید بروم. همسر شهید می‌گفت قبلا من و دکتر دو ماشین محافظان می‌نشستم، ولی یک‌بار حادثه‌ای پیش آمد و از آن به بعد همسرم می‌آید، سسه حاج‌خانم با من است با ماشین شخصی خودم می‌آیم. آن روز همسر شهید جلو و دکتر فخری‌زاده پشت‌رل می‌نشید و محافظان هم در عقب و جلوی ماشین دکتر به سمت روستای آسرد حرکت می‌کنند.

در طول مسیر چه اتفاقی برای شهید و همسر‌شان افتاد؟

همسر شهید تعریف می‌کرد من دیدم محسن در حال خواندن ذکر است و من نمی‌دانستم جزوایش چیست، همسر شهید بعدها می‌فهمد محسن پیش عارفی رفته بوده و به ایشان گفته به من دُکری یاد دده که اگر قرار شد من در حادثه ترور قرار بگیرم، فقط خودم شهید شوم و همسر زنده بماند. ایشان آن زمان دلیل خواندن آن ذکرها را متوجه می‌شود. هنگامی که ماشین روی سرعت‌گیرهای جاده می‌رود، شهید و همسر‌شان صدای ضرباتی را به خودرو می‌شنوند. شهید فکر می‌کند ماشین خراب‌شده. بعدها کارشناسان گفتند تیراندازی هوشمند بوده و فقط می‌خواستند بزند و نقطه خاصی از ماشین را خراب کنند. همچنین در همان نزدیکی یک وانت با بار چوب توقف کرده‌بود. شهید فخری‌زاده از ماشین بیرون آمد و همین که بیرون می‌آید، سسه گلوله به سمتش شلیک می‌شود که یکی از آنها ماساس یا سر شهید رم می‌شود. دکتر فخری‌زاده برای اینکه همسرش نترسد، دستش را روی سرش می‌کشد و

می‌گوید چیزی نیست. وقتی ایشان می‌خواهد برگردد و سوار ماشین شود، سسه گلوله به نخاع‌شان می‌خورد. همسر شهید می‌گفت اصلاً صدای شلیک و گلوله هم نمی‌آمد. همسر شهید می‌گفت از ماشین پیاده شدم و به سمت شهید فخری‌زاده رفتم و او را بغل کردم. می‌گفت دیدم چشمانش را بست و چند گلوله دیگر که شلیک کردند، هیچ‌کدام به من نخورد. سر‌تیم حفاظت آمد و کنار دکتر نشست که چند گلوله هم به ایشان خورد. دشمنان پروژه خیلی خاص و عجیبی را طراحی کرده‌بودند. شهید فخری‌زاده به محافظش می‌گوید اینها من را کار دارند و به بچه‌های حفاظت بگو جلو نیایند تا آسیب نبینند. در همان حال گلوله هم وانت منفرج می‌شود و الوارها ترکش می‌شود و به همه می‌خورد. دکتر را به درمانگاهی در آسرد می‌برند، ولی چون وانت منفرج شده‌بود، ترانس برق منطقه آسیب می‌بیند و برق می‌رود. در درمانگاه هر کاری برای احیای دکتر فخری‌زاده می‌کنند، جواب نمی‌دهد. حتی سینه دکتر را می‌شکافند تا دستت احیا کنند ولی باز هم نمی‌شود. آنجا گفتند ایشان باید با هلی‌کوپتر به تهران



شهید فخری‌زاده محدودیت‌های امنیتی زیادی داشت. دوستی از مسئولان حفاظتی می‌گفت دکتر خیلی دوست داشت به کر بلا برود و دیدم و گفتم آقای دکتر می‌خواهد به کر بلا برود و امکان انجام چنین کاری هست؟ تعریف می‌کرد که حاج قاسم از شنیدن این حرف عصبانی شد و گفت اگر او را بزنند، من چه کار کنم، چون دیگر مثل او را نداریم.

برود. حدود ۴۰ دقیقه طول می‌کشد تا هلی‌کوپتر بیاید و بعد دکتر را به بیمارستان بقیه‌الله می‌برند. همسر شهید تعریف می‌کرد می‌دانستم محسن دیگر تمام کرده‌است. در همان آسرد به شوهرش می‌گوید محسن جان رفتی خدا به همراهت، اصلاً نگران نباش و من پای زندگی ایستادم. دیالوگ‌های عاشقانه‌ای می‌گفتند که من موقع شنیدن‌شان فقط گریه می‌کردم. من از صحنه‌ای که اوج شهادت و حضور این زن هست و در آن نقش آفرینی می‌کند، شروع کردم. حرف‌هایی که ایشان می‌زند، همچنین اتفاقات و غربتی که وجود دارد، خیلی جذابیت دارد. از اینجا شروع کردم و مدام فاش‌کنای می‌کردم و به عقب برمی‌گشتم و دوباره به دیگری حال می‌آدم. داستان به همین شکل تا زمان تشییع و خاکسپاری و دفن در امامزاده صالح ادامه پیدا می‌کند.

انتخاب نام «شنبه آرام»؟ برای چنین کتابی کمی عجیب نیست؟
نام کتاب را «شنبه آرام» گذاشتیم چون وقتی روز جمعه شهید فخری‌زاده را ترور کردند، نتانیاها اعلام کرد اسرائیل شنبه آرامی خواهد داشت. ما هم نام شنبه آرام را علامت سؤال انتخاب کردیم. این خاطره را بگویم که یک شب من برای شام خانه شهید دعوت بودم و همسر شهید برایم تعریف می‌کرد روی همین میله که شما نشست‌اید، محسن نشست‌بود و تلویزیون نگاه می‌کرد. وقتی شنید حاج قاسم را زده‌اند، خیلی گریه کرد و بعد رو به همسرش گفت بعد از حاج قاسم نوبت من است. این حرف خیلی عجیب است و درست بعد از حاج قاسم، دشمنان دکتر فخری‌زاده را زدند.

روستار ترک می‌کند؟

شخصیت‌هایی که تیم حفاظتی قوی دارند و محافظ همیشه همراه‌شان هستند، کمی از این موضوع خسته می‌شوند. بالاخره محدودیت‌های حفاظتی خسته‌شان می‌کند و گاهی دیگر نمی‌کشند. در نظر بگیرید وقتی شخص نمی‌تواند مادر و خواهرش را ببیند، شرایط چقدر برایش سخت می‌شود. این محدودیت‌ها گاهی خانواده را هم آذینت می‌کرد. البته چون قبلاً چنین موقعیت‌هایی پیش آمده‌بود و گفته بودند می‌خواهند شما را بزنند، حساسیت موضوع برای دکتر فخری‌زاده

کم شده‌بود. ایشان در نهایت با شهادت‌شان مردشان را گرفت و به آرزویش رسید.

شما همان یک‌بار شهید فخری‌زاده را دیده بودید؟

من برای بحث درباره یکی از دانشمندان هسته‌ای با شهید قرار گذاشتم و می‌خواستم یادنامه درباره آن شهید تهیه کنم. هنگام گفت‌وگو می‌دیدم که ایشان خیلی مواقع با بغض صحبت می‌کند و از ویژگی‌های اخلاقی آن شهید می‌گوید. بیان می‌کرد که چقدر آدم عجیبی بود و مخلصانه کار می‌کرد. آن حس جا ماندن از شهادت خیلی شهید فخری‌زاده را آذینت می‌کرد. همسرش می‌گفت بعد از حاج قاسم محسن دیگری شده بود و حال عجیب و غریبی داشت.

همانقدر که حاج قاسم چهره‌ای آشنا برای عموم مردم بودند، ما شهید فخری‌زاده را کمتر می‌شناخسیم. انگار هر دو با ویژگی‌های متفاوت در یک جبهه قرار داشتند؟

شهید فخری‌زاده محدودیت‌های امنیتی زیادی داشت. دوستی از مسئولان حفاظتی می‌گفت دکتر خیلی دوست داشت به کر بلا برود و من یک روز حاج قاسم را در پاسنور دیدم و گفتم آقای دکتر می‌خواهد به کر بلا برود و امکان انجام چنین کاری هست؟ تعریف می‌کرد که حاج قاسم از شنیدن این حرف عصبانی شد و گفت اگر او را بزنند، من چه کار کنم، چون دیگر مثل او را نداریم. گفته بود اگر من را بزنند، مثل من هست، ولی مثل او پیدا نمی‌شود. در نهایت می‌گفت من دکتر را با سیستم‌های حفاظتی که کسی نفهمد به نقطه صفر مرزی در مرز شلمچه بردم و آنجا ایشان همراه همسر‌شان رو به کر بلا ایستاد و زیارت عاشورا خواند.

زندگی عارفانه و عاشقانه شهید فخری‌زاده هم بسیار زیباست که کمتر درباره‌اش می‌دانیم.

شهید فخری‌زاده را چطور دیدید؟

حس و حال عرفانی شهید خیلی عجیب بود. ما حاج قاسم را که می‌بینیم می‌گوییم عارف، فرمانده، دوست خوب و دیپلمات بودم، اما برای شهید فخری‌زاده این میدان‌ها پیش نیامد که مثلاً دیپلمات باشند. بیشتر صفت‌هایی که برای حاج قاسم به کار می‌بریم از یک زاویه دیگر می‌توانیم به شهید فخری‌زاده نسبت بدهیم.



یک پدر، یک دوست، یک عارف به تمام معنا بود. هر روز صبح بعد از نماز یک ساعت حدیث امام و حافظ می‌خواند. قبل از خواب کارهای مخصوص به خودش را داشت. خیلی از کارهایشان به کسی که فیزیک خوانده نمی‌خورد. کار در فیزیک امر خشکی است، ولی ایشان روحیات مخصوصی داشت. خنده‌هایش خیلی زیبا بود. به ایشان گفتم فامیلی‌تان فخری‌زاده مهابادی است، مگر شما کرد هستید؟ گفت من بچه قم هستم و مهاباد یک روستایی نزدیک اصفهان است و ما آنجا بودیم که به قم آمدیم. اینجور مواقع خیلی زیبا می‌خندید. **برخلاف زندگی سختی که داشتند، روحیه‌شان در بیشتر مواقع خیلی بالا بود؟**

دقیقاً همسر‌شان می‌گفت روزهای جمعه در حیاط گل پرورش می‌داد. بعد گل‌ها را در گلدان‌های کوچک می‌گذاشت و به دوستانش می‌داد. اگر به مهمانی می‌رفتم از این گلدان‌ها به دیگران هدیه می‌داد. باغبانی می‌کرد و حال عجیب داشت. مخصوصاً وقتی به روستای رستم کلا می‌رفت کلاً در باغ بود و احوالات خاصی پیدا می‌کرد.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم ایشان چه توکل زیادی به خدا داشته و در لحظات سخت به همسرش آرامش می‌داد. این متوکل بودن را می‌توان نقطه قوتی در زندگی شهید فخری‌زاده به شمار آورد؟

وقتی کسی اخلاص دارد و در اوج گمنامی باشد، خدا پرده را برایش کنار می‌زند. اصلاً نمی‌شود با دو دو تا چهار تا به پشت پرده این اتفاقات پی برد. محاسبات مادی در اینجور مواقع غلط است. کسی که برای یک کشور امنیت ایجاد می‌کند، حضرت حجت به او نگاه خواهد کرد. نمی‌شود لطف خاص نداشته باشند و خدا برایش پرده‌هایی کنار زنند. دانشمندان غربی از ایشان جلوتر بودند، ولی چسرا چنین حس و حالی ندارند و زمانی که اسم مرگ می‌آید، از شدت ترس تب می‌کنند. شهید فخری‌زاده مثل حاج قاسم در به در دنبال شهادت می‌گشت. مولانا می‌گوید: «هرگ اگر مرد است آید پیش نیامد که مثلاً دیپلمات باشند. بیشتر تنگ» این آدم‌ها مصداق بارز این شعر هستند. حاج قاسم یک‌بار جمله‌ای گفت که من خیلی لذت بردم



حس و حال عرفانی شهید خیلی عجیب بود. ما حاج قاسم را که می‌بینیم می‌گوییم عارف، فرمانده، دوست خوب و دیپلمات بود، اما برای شهید فخری‌زاده این میدان‌ها پیش نیامد که مثلاً دیپلمات باشد. بیشتر صفت‌هایی که برای حاج قاسم به کار می‌بریم از یک زاویه دیگر می‌توانیم به شهید فخری‌زاده نسبت بدهیم. یک پدر، یک دوست، یک عارف به تمام معنا بود

و فکر کنم درباره معاون لشکرش، شهید میرحسنی این جمله را گفته بود. می‌گفت فلائی جلوتر از مرگ می‌دوید. این خیلی جمله بزرگی است. وقتی توپ و تانک می‌زنند، ایشان جلوتر از مرگ حرکت می‌کرد. حاج‌قاسم و فخری‌زاده و تمام فرماندهان بزرگ مثل احمد کاظمی و طهرانی‌مقدم جلوتر از مرگ می‌دویدند و از تأخیر در آن نراحت بودند.

وقتی نخست‌وزیر اسرائیل نام فخری‌زاده را می‌آورد، ایشان به همسرش می‌گوید شما نباید دل‌نگران باشید و خدایی هست عادی بود، دچار استرس می‌شود. در چنین مواقعی به خوبی می‌توان بزرگ‌بودن چنین انسان‌هایی را دید.

یکی از محافظان شهید فخری‌زاده می‌گفت ما وقتی از محل کارمان بیرون می‌آمدیم، ماشین‌ها از چند در برای قرب دشمن بیرون می‌آمدند. بیان می‌کرد که ما در ماشین که کنار دکتر بودیم، تهدید را حس می‌کردیم و هر لحظه منتظر بودیم ما را بزنند. هر روز خطرات زیادی ایشان را تهدید می‌کرد و محافظان می‌گفتند ما نگران بودیم، ولی ایشان آرامش عجیبی داشت. شاید جای شش پارکینگ در خانه‌شان بود و جلوی در هم در انداخته بودند. پارکینگ‌های ماشین‌هایی بودند که صبح به صبح می‌آمدند و می‌رفتند. تیم حفاظت‌شان تیم بی نظیری بود. محل زندگی‌شان هم کاملاً حفاظت شده‌بود. هیچ‌کس آنجا حق تردد نداشت. مراکز حساسی زندگی و کار می‌کردند. همسر شهید می‌گوید هر لحظه که محسن از خانه بیرون می‌رفت، من لحظه‌شماری می‌کردم شب محسن می‌آید یا نه. این افراد تأخیر در مرگ از خسران می‌بینند. حاج قاسم به همه التماس می‌کرد دعا کنید شهید بشوم. ما چون نمی‌دانیم آن سمت مرگ چه هست از آن می‌ترسیم. به ایودر گفتند چرا ما از مرگ می‌ترسیم؟ گفت مثل این می‌ماند یک جایی را آباد کرده‌باشید و از آبادی می‌خواهید به خرابی بروید. وقتی دنیایتان را آباد و آخر‌تان را خراب کرده‌اید، به همین خاطر از مرگ می‌ترسید، اما این آدم‌ها اینگونه نبودند. به همین خاطر عقب افتادن مرگ کنار ایشان نمی‌کرد. شهید احمد کاظمی که به شهادت رسید، حاج قاسم سلیمانی به یک قاسم دیگر تبدیل شد. قرار بود آنها با هم بروند و پس از شهادت حاج‌احمد حس جا ماندن به حاج قاسم دست داده‌بود.

تمام این ویژگی‌ها به این برمی‌گشت که شهید فخری‌زاده و حاج قاسم هر دو از یک مکتب آمده‌بودند؟

گفتمان جهاد و شهادت سرلوحه کارشان بود. حضرت علی می‌فرماید در شمشیرهایشان بصیرت‌هایشان را حمل می‌کردند. اینها مصداق حرف‌امیرالمؤمنین بودند. چون اهل گفتمان جهاد و شهادت بودند، از تأخیر در شهادت ناراحت می‌شدند. خدا هم در آخر شهادت نصیب‌شان کرد.

شهید فخری‌زاده در دفاع مقدس چه فعالیت‌هایی داشتند؟

ایشان از اولین کسانی بود که با شهید بر جوردی در قرارگاه حمزه سیدالشهدا کار می‌کردند. ایشان مسئول تبلیغات بود و با مرحوم احمد زارعی به کردستان رفت و در یک خانه با هم زندگی می‌کردند. فعالیت‌علمی‌شان هنوز شروع نشده‌بود و بعد از جنگ که در دانشگاه قبول می‌شود، به اراک و به اصفهان می‌رود و بعد وارد دانشگاه امام‌حسین(ع) می‌شود و سپس فعالیت‌هایشان را شروع می‌کند.

باز خود‌دهای کتاب را چگونه دیده‌اید؟

از دوستان که پرسیدم خیلی راضی‌کننده بود. دختر خانمی در دانشگاه قم به همسرم گفته‌بود خبر دارید شوهرتان کتابی درباره شهید فخری‌زاده نوشته‌است. بعد گفت کتاب را به دانشگاه قم آورده بودند و بلافاصله تمام جلد‌هایش فروش رفت. تمام فروش هم مردمی بود و خود دانش‌جویان هم کتاب را خریده‌بودند. رونمایی کتاب هم در صداوسیما برگزار شد و خانواده شهید حضور داشتند.



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۱۳

^[1] شهید فخری‌زاده از بزرگ‌ترین

^[2] شهید محسن فخری‌زاده از بزرگ‌ترین